درس هفتصد و بیست و پنجم

رفع ابهامات مسئلهٔ مُثل افلاطونی

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

نسبت به مطالبی که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد طبعاً یک ابهاماتی باقی می‌ماند که باید به آنها پرداخت و اینها مسائلی است که نه‌تنها بر پایهٔ شهود بلکه بر پایهٔ برهان هم استوار بوده است و صرفاً یک مسئلهٔ ادعایی نبوده است و بلکه بر طبق موازین و ضروریات مستفادهٔ از ضروری، ـ نه به‌عنوان بدیهی بلکه به‌عنوان نتایج واجِبُ الالتزام - نسبت به آن قواعد اصلی و اصیل فلسفی استوار شده است که در مسئلهٔ اصالت وجود و مراتب تشکیک در وجود و قاعدهٔ الواحِدُ لا یَصدرُ مِنه إلاّ الواحِد، خیلی به این مسائل تکیه شده است. مطالبی که عرض شد و سایر مبانی و مباحث در فلسفه، اثباتش دیگر نیازی به تحمل مئونهٔ زائد ندارد مثلاً قاعدهٔ علیت یا استعداد و فعلیت و اینها از مسائل واضح البرهان هستند!

تأثیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک

روی این اصل نسبت به تأثیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک مسائلی گفته شده است که این قضیه به‌واسطهٔ تغییر و تبدّل اعیان خارجی است! چون هرچه که دستخوش تغییر و تبدّل قرار می‌گیرد، قابل زوال است و یک قاعده و مبنای کلی از آن به‌دست نمی‌آید و برای تصحیح وجود ذهنی و تصورات و تصدیقات ذهنیه چاره‌ای جز پذیرش یک حقیقت کلی ثابت و لا یَتَغَیَّر نیست. این را به‌عنوان یکی از دستاوردهای مهم مثل افلاطونی ذکر کرده‌اند که در این قضیه شیخ اشراق هم تصریحات و اشاراتی دارد. من خیلی وقت قبل راجع به این مسئله مطالعاتی در کتب شیخ اشراق داشتم ولی الآن عبارات آن در ذهنم نیست. یکی از مسائلی که ایشان مطرح می‌کنند همین بود؛ از نتایج اثبات مثل افلاطونی!

مجرد بودن حقایق ذهنیه

مطلبی که در اینجا به‌نظر می‌رسد این است که قضیهٔ مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد و بلکه اصلاً دو مقولهٔ خارج از یکدیگر هستند و انکار مثل افلاطونی به حقایق ذهنیه برنمی‌گردد، یا حقایق ذهنیه به اثبات مثل افلاطونی برنمی‌گردد. آنچه که ما باید در قضیهٔ وجود ذهنی به آن ملتزم باشیم این است که حقایق

ذهنیه وجودات مجرده هستند. همین! ما بیش از این مقدار نیازی به احضار دلیل برای وجود ذهنی نداریم یعنی خارج از همین قضیه.

کیفیت ارتباط دو تعیّن خارجی با یکدیگر

همان‌طوری‌که در جلسات گذشته عرض شد ارتباط دو تعیّن خارجی با یکدیگر فقط و فقط براساس علم و ادراک و شهود است و خود آن تعیّنات خارجی از نقطه‌نظر ظاهر هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند و ربط آنها ربط ادراکی و شعوری و علمی است و به‌واسطهٔ آن، این اقتران و مصاحبت و معرفت حاصل می‌شود. روی این جهت وقتی که ما به یک موجود به‌عنوان یک وجود جزئی یا یک وجود کلی نگاه کنیم فرقی در تحقق صورت ذهنی در ما ندارد؛ وقتی که یک صورت جزئیه در ذهن می‌آید این صورت جزئیه عبارت از یک حقیقت جزئیهٔ خارجیه است که علم و ادراک به نفس او مرتبط است یعنی به خود وجود او مرتبط است حالا چه آن وجود، وجود خارجی باشد بنا بر انکار وجود تجردی و مثالی برای او، یااینکه وجود تعلق به وجود مثالی بگیرد گما هوَ الصَحیح و الضابِطُ عِندَنا که عبارت از همان وجود برزخی است. قضیهٔ کلی یا غیر کلی در این قضیه نقشی ندارد و این به مثال منفصل او برمی‌گردد که آن مثال منفصل همان ربط مثال انسان با اوست و به‌واسطهٔ آن ارتباط مثالی و صورت تجردی است که انسان نسبت به این موجود خارجی آشنایی و اطلاع پیدا می‌کند. بنابراین آنچه که در صورت ذهنیه باید به او پرداخت و در وجود ذهنی باید به او التفات داشت حقیقتی است که با هر تعیّن خارجی باهم اقتران دارد و بالاتر از اقتران، معیت دارد و بالاتر از معیت، اتحاد دارد و بالاتر از اتحاد، علیت دارد.

فرق ارتباط کشفی با ارتباط حسی

اینهاست که باعث می‌شود انسان نسبت به یک شیء خارجی دارای وجود ذهنی بشود، من تا وقتی که چشمم را باز نکردم و در مقابل خود فردی را ندیدم هیچ‌گاه وجود ذهنی برای من حاصل نخواهد شد؛ حالا چه آن شخص خارجی، وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد. باید در اینجا یک ارتباطی به‌وجود بیاید و این ارتباط یا ارتباط حسی و لمسی است همان‌طوری‌که در اعیان خارجی این‌گونه است یا ارتباط مِن أول الأمر ارتباط کشفی باشد که این دیگر ارتباطی با ارتباط لمسی و حسی ندارد بلکه انسان از درون خود به این ربط می‌رسد؛ حالا چشمش باز باشد یا بسته باشد، می‌داند در جلوی او چه کسی هست. گوشش شنوا باشد یا ناشنوا باشد، صدا و الحان را می‌شنود. لمسش، لمس آگاه باشد یا غیر آگاه باشد به اشیاء اطراف خود پی می‌برد. این ارتباط را ارتباط کشفی می‌گویند.

در این مسئله شکی وجود ندارد و اتفاق هم افتاده است؛ در یک مجلسی شخص نابینایی بود که اصلاً کور مادرزاد بود ولی یک حس غریبی داشت و بنده خودم این شخص را دیده بودم، به‌حسب عادی برای او اشیاء خارجی ممثل نبود ولی وقتی که در خود فرومی‌رفت و بعد از گذشت یک مدتی دقیقاً آنچه را که در مقابل او بود با تمام خصوصیات و جزئیاتش می‌گفت. این قضیه چیست؟ اگر قرار بر این است که او چشمش بینا باشد دیگر تأمل کردن چه معنا دارد؟ اگر قرار بر این باشد که این تأمل، او را برساند بنابراین این از طریق حس نبوده است بلکه از طریق خود کشف بوده است؛ یعنی وقتی که به خود مراجعه می‌کند آن مثال منفصل خود را که عبارت از همان صورت برزخی است یا مثال متصل خود را به مثال منفصل وقتی متصل کند در آن مثال منفصل حقایق همه موجود هستند و در آنجا دیگر کوری و کری معنا ندارد، نقص در ادراک و اینها معنا ندارد. شخص کور این‌طور نیست که مثال او هم در آنجا کور باشد. نه! خدمت رفقا عرض کردم ـ این قضیه در عبارات اعلام خیلی باعث شبهات شده است ـ مثال در آنجا دارای مراتب متفاوتی است چون هرچه که در اینجا تحقق خارجی پیدا می‌کند معلول علت مثالی خودش است. اگر در اینجا شخص أعمیٰ هست باید مثال او هم أعمیٰ باشد والاّ معنا ندارد که در اینجا شیء تحقق پیدا کند؛ به عبارت دیگر هر چیزی که در اینجا هست قبل از توجه به آن تعیّن خارجی باید نظر به اصل و علت او برگردد، نه فقط به این صورتی که در اینجا مورد مشاهده است. اینجاست که ما می‌بینیم تمام حقایق خارجیه و تعیّنیه به هر کیفیت که بخواهند بیایند باید آن صورت مثالی در آنها موجود باشد و صورت مثالی است که دارای إعمال و تصرف است.

آن نقاشی که الآن تابلوی بی نقش را در کنار خودش قرار داده و در یک منظره‌ای نشسته است و دارد مدام به آن منظره نگاه می‌کند و خطوطی بر روی این تابلو می‌کشد، هرکدام از این نگاه کردن‌ها نفس تصرف مثال است. دستش را که بالا می‌برد و حرکت می‌دهد تصرف مثال است. خطی که دارد می‌کشد و نقشی که دارد به‌وجود می‌آورد تصرف مثال است و این‌طور نیست که الآن شما ملاحظه کنید و بگویید که این یک تابلویی از قبل در عالم مثال بوده است و این الآن دارد به آن صورت خارجی می‌دهد، نه‌خیر! این که الآن دارد به او صورت خارجی می‌دهد عبارت از تصرف مثالی است که الآن دارد إعمال می‌شود. این نکته، نکتهٔ بسیار دقیقی است! یک وقت نگویید که پس با آنچه که شما قبلاً می‌گفتید بر اینکه این حقایق خارجیه همه موجود هستند و انسان است که محجور و أعمیٰ از ادراک این حقایق خارجیه است، پس در اینجا با این جنبهٔ علیت مثال چطور این صحبت جور درمی‌آید؟! از یک طرف ما مدعی هستیم که نفس حقایق خارجیه در عالم مثال و برزخ وجودشان وجود ثابتات است و وجود ثابتات مشمول تدریجی الحصول زمانیات نخواهد بود و از طرف دیگر خود تحقق اشیاء را در خارج، معلول آن واقعیت مثالی می‌دانیم، چطور این قضیه باهم جور درمی‌آید؟

همان‌طوری‌که عرض کردم این مسئله به یک بینش و تأمل دقیق و عمیق نیاز دارد و وقتی که برای انسان روشن شد که تمام آنچه که در خارج و در اعیان خارجی وجود دارد تمام آنها برای خودشان وجود خارجی دارند، نه برای ما، به این مسئله هم می‌رسیم که بنابراین هر چیزی را که داریم مشاهده کنیم که به‌طور تدریج حاصل می‌شود، این تدریج در وجود ذهنی ما است نه در اصل و حقیقت خود او، اصل و حقیقت خود این شیء خارج دیگر تدریج در او معنا ندارد. تدریج در دیدگاه ما است. فرض کنید در دیدگاه ما بحث بیست دقیقهٔ قبل شروع شده و به بیست دقیقهٔ بعد یا بیشتر ختم پیدا می‌کند. از دیدگاه ما هر کلامی یک ابتدایی دارد و یک وسط و یک انتهایی دارد. از دیدگاه ما هر سخنی که برمی‌آید این سخن مسبوق به تفکر، اراده، انبعاث شوق و عزم جدی در خلق وجود لفظی است و متأخر از وجود نفسی است. تمام این مراتب در دیدگاه ما هست.

بنابراین در دیدگاه عوام تصور بر این است ـ حالا ما یک مقداری بحث را به مرتبهٔ بین عوام و بین آن مبنای دقیق قرار بدهیم ـ که می‌گویند: آنچه که در خارج است فقط همین نفس حقایق لمسیه و مادیه است و چیزی غیر از این وجود ندارد. روی این جهت است آنهایی که ملتزم به یک مبانی هستند و خلاصه از اعتقادات دینی بهره دارند، یک پله پا را بالاتر می‌گذارند و می‌گویند: اگر می‌خواهی برای خودت ثواب کسب کنی پول به فقیر بده، انفاق کن! اگر می‌خواهی برای خودت تحصیل ثواب کنی نماز بخوان! یعنی عمل خارج، موجب ایجاد وجود مثالی است! ثواب که معنا ندارد مادی باشد بلکه عمل خارجی ما عمل مادی است! انفاق یک عمل مادی است که دست در جیب می‌کنید و انفاق می‌کنید و این یک عمل مادی می‌شود و ثوابی که بر این مترتب است دیگر مادی نیست.

فعل خارجی مادی، موجب تحقق یک حقیقت مجردهٔ مثالی

بنابراین فعل خارجی مادی موجب تحقق یک حقیقت مجردهٔ مثالی شده است، این آن چیزی است که مردم می‌فهمند و شاید هم یک مقداری نسبت به این مسئله حق هم داشته باشند و از آن‌طرف ما این‌همه روایات و آیات قرآن داریم؛ ﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ وَلَنَجۡزِيَنَّهُمۡ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾[1] یا در آیات و روایات دیگر این‌همه احکامی که مربوط به عبادات و مسائل اخلاقی و مسائل اجتماعی است تمام اینها انبعاث فعل است.

---

[1] . سوره نحل (١٦) آیه ٩٧. رساله بدیعه، ص ٤٠:
«هر کس از مرد یا زن از روی ایمان عمل صالحی انجام دهد، او را حیات و زندگی پاکیزه و خوشی بخشیم و به بهتر از آنچه عمل می‌کردند پاداششان می‌دهیم.».

البته با نیت خالص و صفای باطن [باشد که آن] برای خودش جا دارد اما صرف نیت در اینجا ملاک نیست یعنی همین‌که شخص بنشیند و بگوید: من برای چه انجام بدهم؟ من نیت می‌کنم! نیت خیر ملاک نیست و معلوم می‌شود نیت خیر نداری چون اگر نیت داشته باشی دیگر همین‌طور در آنجا نمی‌نشینی!

علت لعن قاطبهٔ بنی امیه در روایات

اگر حتی در همین روایات نگاه کنیم ـ در مباحث اصولیه و کلامیه این بحث می‌آید ـ می‌بینیم که در مباحث تجرّی خود روایات در اینجا آمدند و ائمه و مبانی ما مباحث وجود نفسی را بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی مقدم کرده‌اند. می‌گویند: «**اللهم العن بنی امیة قاطبة لِأنَّهم رَضوا بِعملِ آبائِهم**»[1] این به معنای چیست؟ اینکه بعد از دویست یا سیصد سال آمده است مگر نفس رضایت موجب ذنب است؟! ذنب را کسی انجام داد که تجهیز جیش و جنود برای قتل سیدالشهدا علیه‌السّلام کرد، اما فرض کنید کسی که «**لِأنَّهم رَضوا بِعملِ آبائِهم**» او که کاری انجام نداده بلکه در خانه‌اش نشسته است و دویست یا سیصد سال بعد آمده است درحالی‌که ما می‌بینیم مسئله به این کیفیت است.

مکفی بودن نیت فعل خیر، درصورت عدم قدرت انجام آن

یا در روایات داریم: کسی که نیت حج داشته باشد و موفق برای حج نشود خداوند به او ثواب حج را می‌دهد یا شخصی که نیت خیر داشته باشد خداوند برای او ثوابش را می‌دهد.[2] این مسئله خیلی برای انسان موجب امیدواری است که این‌قدر انسان به‌دنبال عمل ظاهر برای کسب ثواب نرود بلکه این در صورت امکان و تهیؤ شرایط خارجی است. حالا اگر برای کسی آن شرایط خارجی نیست، خب نیست که نیست، هم راحت‌تر است و هم دردسرش کمتر است.

طرف به مکه رفته بود و خلاصه خیلی داشت دعا می‌کرد، گفت که خدایا به من ثروت بده! گفتند: ثروت می‌خواهی چه‌کار؟! هر کسی اینجا دعا می‌کند که خدایا چه کن و به ما بهشت بده و... تو داری در اینجا می‌گویی: خدایا ثروت بده! گفت: تو نمی‌دانی من چه دعایی دارم می‌کنم! ـ حالا خیال کرد دارد چه‌کار می‌کند، چه کشف سرّ مستتری کرده است! ـ گفت: من این ثروتی را که پیدا می‌کنم می‌خواهم در راه خدا خرج کنم!

---

[1] . عیون أخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۱، ص ۲۳۷، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شفاء الصّدور، ج ۱، ص ۳۶۷.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۷، تتمة أبواب مکارم الأخلاق، باب النیة و شرائطها و مراتبها و کمالها و ثوابها و أن قبول العمل نادر، ص ۲۱۲.

غافل از اینکه بدون اینکه دعا بکند صرفاً به‌خاطر آن نیتی که داشته به پایش می‌نویسند، مگر این‌همه از بزرگان و اولیاء بودند گنج قارون داشتند تا به این مطالب رسیدند؟! نه، در نیت ایشان این است که اگر پول داشته باشد انفاق بکند، تمام شد! مثلاً اگر فقیری را در خیابان می‌بینید نیت می‌کنید تا دست در جیبتان می‌کنید و می‌بینید که پول ندارید، به پای شما می‌نویسند! همین‌که شما احساس می‌کنید که شخص مریض است و دلتان برای او می‌سوزد که اگر مکنت داشتم برای او کاری انجام می‌دادم، تمام شد، برای شما یک ممرضیت و مساعدت با مریض را نوشتند!

ترتب ثواب به نفس اراده و عزم و اهتمام شخص نسبت به استدامهٔ عمل

وقتی که این‌طور هست حالا دیگر چرا انسان بخواهد به‌دنبال مقدماتش بگردد؟! دیگر مقدمات در اینجا نتیجه ندارد، خود ذی‌المقدمه در اینجا برای انسان حاصل می‌شود. این‌قدر مسئله دیگر سهل شده است، دستگاه خدا کار را سهل و آسان کرده است و اینجاست که انسان متوجه می‌شود که این آثاری که بر اعمال بار شده است وقتی برای او [غیرقابل‌باور] می‌آید این به چه معنایی است، یعنی چطور ممکن است که شخصی عمل انجام بدهد و ببیند این‌قدر برای او ثواب دارد؟ تمام اینها به نفس اراده و عزم و اهتمام او نسبت به استدامه و استمرار آن مسئله برمی‌گردد و تا جایی که آن نیت در وجود انسان هست خود آن نیت، آثار خارجی مثالی را می‌زاید؛ همین‌طور مدام می‌زاید می‌زاید! لذا می‌گویند:

كم مِن صائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن صيامِهِ إلّا الجوعُ و الظَّمَأُ و كم مِن قائِمٍ لَيسَ لَهُ مِن قيامِهِ إلّا السَّهَرُ و العَناء حَبَّذا نَومُ الأكياسِ و إفطارُهُم.[1]

به‌به بزنید برویم دیگر! نه روزه و نه فلان! ما هم جزو اکیاس هستیم دیگر! نیستیم؟! حالا شما نگاه کنید ببینید این آقای مقدس می‌گوید: در ماه رمضان با اینکه روزه بر من جایز نیست ولی من باید روزه را بگیرم تا به دلم بنشیند! این خلاف است! یااینکه افرادی که برخلاف تکلیف کاری را انجام می‌دهند تااینکه به دلشان بنشیند درحالی‌که برای آنها ضرر دارد همهٔ اینها خروج از تحت عبودیت است! مولا می‌گوید: الآن وضو برای تو ضرر دارد، من می‌گویم: در عین اینکه ضرر دارد داشته باشد من باید وضو بگیرم تا نماز بخوانم! اینها همه خروج از عبودیت است!

معنای عبودیت!

عبودیت یعنی خارج شدن از اختیار و ارادهٔ خود، خروج از ابراز و اظهار سلیقهٔ شخصی، این معنای

---

[1] . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۷۱.

عبودیت است! مطلبی در جلسات قبل ـ در جلسهٔ خانم‌ها بود ـ گفتم: زن به مکه می‌رود [آقا غیرتی می‌شود]، مگر خدا از غیرت بدش می‌آید این‌همه راجع به غیرت دارد، ولی خانم خود را به بازار می‌فرستد و می‌رود با مردها حرف می‌زند اشکال ندارد! آنجا غیرت او گُل نمی‌کند اما وقتی زنش را به مکه می‌فرستد موقع احرام که می‌شود می‌گوید: صورتت را بپوشان، صورتت را بپوشان مرد دارد نگاه می‌کند! حالا که نمی‌شود صورت را بپوشاند یک کلاهی چیزی که الآن هم رسم شده است و گاهی اوقات کلاه می‌گذارند [بگذار] حالا به‌عنوان سایه‌بان است ولی قبلاً می‌گذاشتند که لبهٔ کلاه جلو بیاید و بعد [پارچه‌ای روی] آن می‌انداختند. حالا این خانمِ فلان آقا است، مردم بیایند نگاه کنند ببینند خانم فلان آقا به طواف می‌آید، بعضی‌ها هم که فی قلوبِهم مرض هست.

مصداقِ قرار گرفتن غیرت درقبال عبودیت

در یک مجلسی بودم و از شخصی که شخص معروفی هم بود و الآن فوت کرده تعریف می‌کردند، همین آقایان تعریف می‌کردند، گفتند: این‌قدر ایشان متعبد بود که اصلاً اجازه نمی‌داد کسی به عیال او نگاه بکند. چنان محافظت کرده بود که [کسی نبیند]! حالا عیالش یک بدبخت ۶۵ سالهٔ قوزی بود، البته بنده ندیده بودم. حالا چه شده آقا؟! مگر شاه پریان داری که حالا این‌قدر دور او را گرفته‌ای؟! چنان گرفته که مبادا چشم نامحرم به او بیفتد. می‌گفتند که تمام حج ایشان صرف مراقبت از او شده که مبادا... گفتم: خاک بر سرش کنند. او که می‌خواست این‌طوری حج انجام بدهد چرا از خانه‌اش بیرون آمد؟! مگر مجبور بود؟! تو به‌جای اینکه حواست آن بالا باشد کجاست؟! کجا تو حج انجام دادی؟! کجا در این حج توجه کردی؟! مگر تو می‌توانستی دیگر در طواف بگردی؟! ذهنت در طواف کجا بود؟! پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم این‌طوری بود؟! آیا وقتی که عایشه با پیغمبر طواف می‌کرد پیغمبر هم او را این‌طوری گرفته بود تا کسی او را نبیند؟! این مسائل همه کشک است! یعنی آن غیرت را در قبال عبودیت قرار دادن است! این بدبختی ما است! بزرگان و اولیاء می‌فرمایند: وقتی که می‌خواهی حج انجام بدهی از غیرت تخیلی باید بیرون بیایی، این غیرت را برای جای دیگر نگه‌دار! چه کسی به تو گفته است که باید زن خود را از نامحرم بپوشانی؟! خدا می‌گوید: اگر من گفتم، اینجا می‌گویم که نباید بپوشانی، تو چه می‌گویی؟! تو چه می‌گویی؟! در اینجا خیلی مسئله و قضیه و مطلب هست! غیرت ما بیشتر است یا غیرت امام حسین یا غیرت حضرت سجاد علیهماالسّلام؟ کدام بیشتر است؟! پس چرا این قضایا اتفاق افتاد؟ چرا؟! چهرهٔ حضرت زینب سلام‌الله‌علیها را همهٔ مردم در قصر ابن‌زیاد، در چهارراه کوفه، در مجلس یزید دیدند و اگر نمی‌دیدند نمی‌گفتند که دارای چه شکل و شمایلی است. اگر آن

شخص فاطمه بنت الحسین را نمی‌دید که به یزید نمی‌گفت: او را به من بده![1] پس غیرت امام حسین کجا رفت؟! غیرت امام سجاد کجا رفت؟! کجا رفت؟! چرا خدا اینجا ملاحظه نکرد؟! امام حسین می‌گوید: من غیرت را در رضای خدا دارم، آنجا که می‌گوید: این غیرت را کنار بگذار سمعاً و طاعتا «**إلَهی رِضیً بقَضائِکَ، تَسلیمًا لِأمرِکَ، لا مَعبودَ سِواکَ**.»[2]

تَرَکتُ الخَلقَ طُرّا فی هَواکا *** وَ أیتَمتُ العیالَ لِکی اراکا
وَلَو قَطَّعتَنی فِی الحُبِّ اربا *** لَما حَنَّ الفُؤادُ الی سَواکا[3]

این چطور در اینجا هست؟ اگر ما بخواهیم غیرت داشته باشیم باید آن غیرت را از امام حسین یاد بگیریم! اگر ما می‌خواهیم عبودیت را به‌دست بیاوریم باید آن عبودیت را از امام حسین یاد بگیریم! نه عبودیت اختلاقی؛ اختلاق یعنی ساختگی مُختَلَق یعنی از پیش خود ساخته شده، عبودیت اختلاقی به‌درد نمی‌خورد بلکه عبودیت

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ۱۲۱.

[2] . الصراط المستقیم، ج ۱، ص ۳۲؛ موسوعة الإمام الحسین علیه‌السّلام، ج ٤، ص ۵۸۲ و ۵۹۳ و ٦۰۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۷٦:

«حضرت سیّد الشهداء که دل باختهٔ خدا و عاشق لقای او بود، در آن ساعات آخر با خدای خود راز و نیاز داشت:

"إلَهی رِضیً بقَضائِکَ، تَسلیمًا لِأمرِکَ، لا مَعبودَ سِواکَ، یا غیاثَ المُستَغیثینَ!" [خداوندا، راضی بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو هستم، و تسلیم محض بر امر تو هستم، ای پناه پناه آورندگان! (محقق)]»

[3] . الله شناسی، ج ۱، ص ۱۲۴:

«شیخ بهاءالدّین عامِلی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن أدهَم در طواف بود، جوانی أمرد را که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد؛ شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف کنندگان متواری شد.

چون به خلوت آمد، از علّت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشتهایم که در سیمای جوان أمردی نظر کنی!

گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگارم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرتُ الخَلقَ طُرًّا فی هَواکا *** و أیتَمتُ العیالَ لِکَی أراکا (۱)
فَلَو قَطَّعتَنی فی الحُبِّ إربًا *** لَما حَنَّ الفُؤادُ إلَی سِواکا (۲)

۱. من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.

۲. بنابراین، اگر تو درباره محبّتت مرا قطعه‌قطعه کنی، ناله و آه دل من به سوی غیر تو بلند نمی‌شود.

...

بنا بر آنچه گفته شد، ابیات: "هَجَرتُ الخَلقَ طُرًّا فی هَواکا" از ابراهیم أدهم می‌باشد، و اینکه در منابر به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نسبت می‌دهند زبان حال است نه زبان قال.»

حقیقی و واقعی که در اینها و در این زمامداران خود مشاهده می‌کنیم باید اینها را به‌دست بیاوریم. جایی که می‌گوید: غیرت به خرج بده، باید غیرت به خرج بدهی و جایی که می‌گوید: رها کن، باید رها کنی! زن تو را دیدند که دیدند، تو به مکه رفتی ولی در بند زن خود هستی نه‌اینکه بیرون آمدی! فقط یک لباس سفید به خودت پوشاندی دوتا حوله بستی و خیال کردی که حج است! نه آقا این حج نیست! حج دوتا لباس سفید بالا و پایین بستن نیست! حج بیرون آمدن از تعلق است، این حج است! وقتی که داری لبیک می‌گویی یعنی از هرچه تعلق است خارج شدم، از زنم خارج شدم، از بچه‌هایی که در وطن گذاشتم خارج شدم، از کسب و کار، دکان، تجارت‌خانه، دفتر و دستک و اینها همه خارج شدم. این معنای لبیک است. همان جایی که داری لبیک می‌گویی یک‌دفعه موبایلت زنگ می‌زند! آخ آخ ای لعنت بر این موبایل، ای لعنت بر این موبایل، در حج هم این موبایل رها نمی‌کند! خیر سرت داری احرام می‌بندی؟! زنگ می زند و می گوید که آقا فلان معامله را که کردی شکست خورده و ده بیست میلیون ضرر کردی! ای وای، موبایل را برمی‌داری از این‌طرف می‌دوی و به آن‌طرف می‌دوی ـ حالا به‌عنوان اینکه در مسجد مزاحم نباشی ـ با آن تماس بگیر که چه برو آن را ببین، جلوی این را بگیر، داری لبیک می‌گویی حواست در آن ده میلیون است! الاغ! بهتر بود نمی‌آمدی، آخر با این وضع کجای آن لبیک است؟! کجای این دیگر لبیک است؟! من زیر ناودان ایستاده‌ام، طرف موبایل را برداشته دارد راجع به مسائلش با طهران حرف می‌زند! مرتیکه، همین‌طوری به او گفتم، گفتم: احمق اینجا جای صحبت کردن است؟! می‌گوید: پس کجا جای صحبت کردن است؟! همین جا جای صحبت کردن است! اصفهانی هم بود. آخر مگر جلوی ناودان کسی موبایل دستش می‌گیرد؟! این‌قدر بی‌شعور! این‌قدر نفهم! در حجر اسماعیل هم نتوانست موبایل را از خودش جدا کند! [آن وقت] بلند می‌شود شش دور می‌گردد! اقلاً این موبایل را دست شخصی بده!

استفاده از موبایل فقط برای موارد ضروری

اینها را باید به مردم گفت، یعنی اصلاً الآن فرهنگ، فرهنگ غلطی است؛ تمام فرهنگ مکالمات و ارتباطات ما غلط است! چه کسی گفته که هر کسی موبایل دارد بایستی مدام حرف بزند و جواب زنگش را بدهد؟! یک ساعت خاص دارد در این یک ساعت هر کسی می‌خواهد تماس بگیرد. چرا؟ مگر قبلاً مردم که در خانه‌شان تلفن بود یک تلفن این‌قدری هم روی کمرشان می‌چسباندند؟ فرض کنید اگر در خانه‌ای تلفن بود هروقت بیرون بودند خب بیرون بودند دیگر و خبر نداشتند ولی الآن [تماس می‌گیرند اگر] پنج دقیقه جواب ندهد، می‌گوید: کجا بودی؟! زنگ زدم نبودی؟! زهرمار! زنگ زدم نبودی یعنی چه؟! برای خودش بیرون رفته بود. نه، من باید بدانم کجا رفته بود! آقا دو دفعه تماس گرفتم نبودی! موبایل پیشم نبود دیگر، چرا نبود؟! حالا

یک مقدار حسن ظنی هم به انسان داشته باشد می‌گوید: شاید نخواستید کسی مزاحم شما بشود! بابا اصلاً نمی‌خواهم کسی مزاحم من بشود! بارها شده خود بنده موبایل جلوی من روی میز بود ـ الحمدلله الآن که دیگر نداریم، خلاص، از خیلی مطالب راحت شدیم ـ می‌دانم، ولی نمی‌توانم اصلاً بردارم و حرف بزنم حالم به‌هم می‌خورد و از آن حال آرامشم بیرون می‌آیم.

موبایل باعث سلب آرامش و ازبین رفتن امکانات نفس

ما برای چه زندگی می‌کنیم؟ برای آرامش می‌کنیم. این چه زندگی است که انسان باید همیشه در حال انتظار باشد؟! آخ زنگش دربیاید، آخ زنگش دربیاید، اصلاً مسئله این‌طور غلط است! موبایل فقط برای موارد ضروری است ولی همین شده جزو زندگی! چه اشکال دارد وقتی افراد از خانه بیرون می‌آیند موبایل نداشته باشند؟! چه اشکال دارد موبایل برای محل کار در منزل باشد و مثل سابق انجام شود؟! شما باور بفرمایید از وقتی که این موبایل وارد زندگی افراد شده است شصت درصد، هفتاد درصد ذهن آنها را به خود مشغول کرده است یعنی ما هفتاد درصد عقب هستیم، شما از سی درصد و بیست درصد امکانات نفستان دارید استفاده می‌کنید، متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ هشتاد درصد شما تعطیل است و این بزرگ‌ترین خطر برای سالک است که هشتاد درصد از آرامش او تعطیل باشد، هشتاد درصد هم تازه کم گفتم، باید بگویم: نود درصد! ده درصد می‌ماند و در این شرایط انسان رشد نمی‌کند. اگر آن چوب‌های وسط این مدرسه رشد کردند ما هم رشد می‌کنیم! اگر آن تخت‌های [شهریه دادن] که تا دو یا سه روز دیگر می‌آیند اینجا چیده می‌شوند و باید چیده شود [رشد کردند ما هم رشد می‌کنیم]!

یادم هست یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در مسجد قائم صحبت می‌کردند و می‌فرمودند: در همان زمانی که در نجف بودند یک روز قبل از ظهر به منزل آقای خوئی رفتم ـ این را در مسجد می‌گفتند ـ و دیدم که ایشان نشسته‌اند و دارند به بعضی از این نامه‌ها و وجوه و این چیزها می‌پردازند. آقای خوئی رو به من کردند و گفتند: آقا سیدمحمدحسین من دیشب یک خوابی دیدم و گفتم که این خواب را به تو بگویم. ایشان با مرحوم پدر ما غیر از بحث استاد و شاگردی که تقریباً شش یا هفت سالی نزد ایشان اصول می‌خواندند یک انس خاصی هم داشتند و به منزل پدر ما در نجف می‌آمدند، یک روابط خانوادگی هم بین ایشان بوده و اینها هم به آنجا می‌رفتند و تقریباً هر ماهی یک دفعه چنین چیزهایی داشتند. آقای خوئی هم ـ خدا رحمتشان کند ـ آدم خوش‌نفسی بود ولی بالأخره خوش‌نفسی تنها هم کافی نیست و یک تیزی لازم است، یک اهتمام و ارادهٔ جدی و عزم راسخ لازم است، صرف خوش‌نفسی و اینها کافی نیست.

من یک وقتی نزد مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بودم و مقایسه بین آقای خوئی و یکی دیگر شد

که حالا اسم او را نمی‌برم. ایشان فرمودند: نه، این آقای خوئی نفسانیاتش، نفسانیات خیلی کمی بود ولی آن شخص دیگر نه‌خیر ایشان خیلی مشکل داشت. حالا هرچه بود راجع به دو نفری صحبت بود و منتها دیگر «فاذکروا موتاکم بالخیر».[1] دیگر خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

خلاصه ایشان می‌گفتند: من دیشب خواب دیدم که در یک بیابانی هستم و دارند من را به‌سمت صحرای محشر حرکت می‌دهند، نزدیک صحرای محشر که رسیدیم، من دیدم در مقابل خودم یک کوهی از اسکناس و پول هست؛ یک کوه عظیم از همین سکه‌های طلا، سکه‌های نقره و حتی اسکناس هست و در کنار من مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ایستاده است و این کوه مربوط به ایشان است و به ایشان می‌گویند که باید از این کوه بالا بروی و پایین بیایی و بعد رد شوی، از روی کوه اسکناس هم که نمی‌شود رد شد، تا آدم می‌خواهد برود روی آن سُر می‌خورد و نمی‌شود! اسکناس که سنگ نیست! این آقا سیدابوالحسن ایستاده و به من خوئی می‌گوید: چه‌کار کنم؟! من راهی ندارم! من هم می‌گویم: من نمی‌دانم که تو باید چه‌کار کنی! باید اینها را بچسبانی که سفت شود، پول که به‌هم نمی‌چسبد و من از خواب بیدار شدم. مرحوم آقا می‌فرمودند که ما وقت را مغتنم شمردیم و به ایشان گفتیم که شما نسبت به این خواب چه نظر و تعبیری دارید؟ ایشان گفتند که من همین‌طور از صبح تا حالا [متحیّر هستم و مانده‌ام] که این قضیه چیست؟ ایشان فرمودند: آیا مقصود از این کوه صرف وجوهات امام علیه‌السّلام در غیر از موارد مرضیه برای آن حضرت نبوده است؟! آقای خوئی فکری کردند و گفتند: پناه بر خدا، ما نمی‌دانیم این قضیه چیست و به چه کیفیت است!

ظاهر خواب که این را نشان می‌دهد، اینکه می‌گویند: از این کوه بالا برو، یعنی گیر هستی؛ یعنی راجع به پول‌هایی که خرج کردی گیر هستی و حالا بیا جواب پس بده. اگر گیر نبود کوهی هم نبود و می‌رفت، جاده صاف بود و می‌رفت. مرحوم آقا فرمودند که شما نسبت به این قضیه چه نظری دارید؟! بالأخره شما هم در مظانّ مرجعیت هستید و در آن زمان مقدمات مرجعیت ایشان داشت آماده می‌شد؛ اول درس و بعد فلان و کم‌کم ...

ایشان جواب می‌دهد که مسئلهٔ من با مسئلهٔ مرحوم آقا سیدابوالحسن فرق می‌کند؛ ایشان به وکلای خود اجازهٔ تام می‌دادند در تصرف بأیّ‌نحوٍ‌کان ولکن من نسبت به وکلا این‌طور نیستم و من در اعطاء وکالت نسبت به موارد خلاف سلب مسئولیت می‌کنم لذا اگر آن وکیل خودش کار خلاف و تصرف خلافی کرد و یا مالی را بالا کشید یا به این‌وآن داد مسئولیت آن متوجهٔ من نمی‌شود. مرحوم آقا به ایشان فرمودند: این مبرِّر نیست؛ این مبرِّر ذمّه نیست زیرا نفس اعطاء وکالت شما اجازهٔ در تصرف است و همین‌که شما می‌گویید که من شما را

---

[1] . الصّمت و آداب اللسان، ابن أبی‌الدّنیا، ص ۳۰٤:
«لا تَذکُروا مَوتاکُم إلّا بخَیرٍ!»

برای تصرف در اینها وکیل کردم یعنی می‌خواهی صرف کنی دیگر بأیّ‌نحوٍ‌کان می‌توانی؛ یعنی شما از قِبل من مُجاز هستی و هر تصرفی که او بکند این تصرف به شما برگشت داده می‌شود. فرمودند که ایشان این مطلب ما را نپذیرفتند و خلاصه إن قلت داشتند و تصور می‌کردند که با آن نحوه‌ای که بیان کردند این مسئولیت را از ایشان سلب می‌کند.

اینها چیزهایی است که هست یعنی مسائلی است که واقعیت دارد و آدم بایستی که جواب آن را بدهد. حالا مضافاً به اینکه موجب وهن اسلام و تشیع بشود! موجب وهن حوزه‌های علمیه بشود. وهن اسلام فقط به مقاله و مطالب إلحادی نوشتن و این چیزها و بالای چشمت ابرو هست که نیست، این بساطی که الآن هست و افراد می‌آیند و مشاهده کنند و عکس بردارند آیا اینها موجب وهن حوزه نیست؟! اگر نیست پس چرا این‌همه از بزرگان تابه‌حال سعی کرده‌اند که به بأیّ‌نحوٍ‌کان این بساط را برچینند؟!

چقدر مرحوم مطهری در این زمینه رفت و آمد کرد و با این‌طرف و با آن‌طرف صحبت کرد و به نتیجه نرسید و حتی سایر افراد هم می‌شنیدم [که تلاش کردند]. چقدر همین‌طور بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و بگوییم که ما آمادگی داریم که قضیه درست شود؟! آمادگی داری، خب برو پیگیری کن، راه بیفت! اگر یک مسئله غیر از این اتفاق بیفتد شما در خانه نمی‌نشینی بگویی که این قضیه خلاف است، اگر به جایی بخواهد بربخورد بلند می‌شوید عمامه را سرتان و عبا را روی دوشتان می‌گذارید و نعلین و گیوه را بالا می‌کشید و صبح تا شب این در و آن در می‌دوید. حالا این مهم‌تر است یا آن مهم‌تر است؟! این قضیه مهم‌تر است یا آن مسائل دیگر مهم‌تر است؟! اینها مبرِّر نیست خلاصه! اگر آمادگی دارید، شروع کنید و به دیگران کار نداشته باشید تا کسانی که در این قضیه سنگ می‌اندازند مفتضح شوند که چه کسانی دارند سنگ می‌اندازد و چه کسانی دارند جلوی رفع نقائص را می‌گیرند؛ رفع این موهن‌ها و امور موهنه را می‌گیرند. معلوم شود چه کسی صادق است و چه کسی مدعی است. اینها همه باید مشخص شود ولی می‌بینیم که نه این مسائل به این نحو و به این کیفیت نیست. علیٰ‌کلّ‌حال در اینجا یک مقداری به حاشیه رفتیم و دیگر می‌بخشید گاه‌گاهی این‌طور می‌شود. الآن یک پاسبان یک رفتگر کارش حساب‌وکتاب دارد، شهریهٔ او حساب دارد، سر وقت می‌رود پولش را از بانک می‌گیرد.

أللهم صل علی محمد و آل محمد